

شاید شما هم دستی در کار نوشتن شعر داشته باشید و یا آثاری بنویسید که نمی‌دانید آن‌ها را می‌شود شعر نامید یا نه. و یا شاید از خود بپرسید که چگونه می‌توان شاعر شد؟ اول این را بگویم که بسیاری از انسان‌ها بالقوه شاعرند، همان‌طور که بسیاری‌ها بالقوه نقاش یا خواننده و نوازنده‌اند. کسی که ابر را پنبه‌ای می‌داند که از لحاف آسمان ریخته، بالقوه شاعر است. یا کسی که می‌گوید ستاره چشمک می‌زند، بالقوه شاعر است.

حالا برای اینکه بدانیم چگونه می‌توان شاعر شد، ابتدا باید ببینیم که می‌توانیم جهان را به شکلی دیگر ببینیم و به شکلی دیگر توصیف کنیم یا نه؟ این گام اول است، یعنی تو چیزی حس کنی یا ببینی که عموم مردم نمی‌بینند. یعنی مثلاً تو می‌توانی جوی آب را گلویی ببینی که قوطی خالی کنسرو آن را زخم می‌کند؟ آن‌چنان که

سهراب سپهری می‌گوید:

«حنجره جوی آب را قوطی کنسرو خالی زخمی می‌کرد»

اما این یک توانایی بالقوه است و وقتی به فعلیت می‌رسد که شخص بتواند این نگرش‌ها و چشم‌دیده‌های شاعران را به خوبی بیان کند. یعنی بتواند زبان را به‌عنوان ابزار بیان این دریافت‌های شاعرانه به کار بندد.

حالا سؤال این است که من اگر این توانایی زبانی را داشته باشم کافی نیست؟ اگر بتوانم چشم‌دیده شاعرانه یک نفر دیگر را که به‌صورت معمولی بیان کرده است، به شعر در بیاورم چی؟ چرا این هم می‌شود. بسیاری از شاعران جهان بیش از اینکه در کشف و خلاقیت تصویری یا همان تخیل نیرومند باشند، در بیان آن‌ها نیرومند بوده‌اند. حتی گاهی این بیان آن‌ها چنان شیرین و جذاب است که همان چشم‌دیده‌های معمولی را هم به زیباترین شکل بیان می‌کنند. سعدی از این دسته شاعران است. او همین کشف و خلاقیت را در چینش و ترکیب کلمات و عبارات به کار می‌بندد؛ وگرنه در این بیت او هیچ تخیلی نیست:

«من ندانستم از اول که تو بی‌مهر و وفايي

عهد نابستن از آن به که ببندی و نیایی»

اینجا هم هنرمندی هست، ولی نه از نوع تخیل، بلکه از نوع استفاده از وزن، قافیه و آرایه‌های ادبی و جادوگری‌های زبانی. در واقع اینجا هم خلاقیت

هست، ولی نه در نگرش، بلکه در طرز بیان. شاید مجسمه‌هایی را دیده باشید که طرح‌هایی خلاقانه دارند. سازنده دقیقاً چهره یا پیکر یک شخص را نمی‌سازد، بلکه طرحی بر اساس تخیل خود پیاده می‌کند. البته بعضی مجسمه‌ها هم هستند که یک نسخه (کپی) دقیق از پیکره اصلی‌اند و شخص مهارتش را در اجرای دقیق آن کار نشان داده است؛ به طوری که ما بیش از اینکه ذهن خلاق او را تحسین کنیم، مهارت دست او را تحسین می‌کنیم.

بنابراین در یک دسته‌بندی وسیع ما دو نوع توانایی شاعرانه داریم: یکی قدرت کشف و خلاقیت در تخیل، و دیگری توانایی در حوزه بیان نیرومند و خلاق. حالا اگر شاعری صاحب هر دو نوع توانایی بود که چه بهتر از این.



روزی که شاعر شدم

محمد کاظم کاظمی

پس گام اول در تشخیص اینکه می‌توانیم شاعر باشیم یا نه، این است که ببینیم حداقل در یکی از این دو قسمت احساس مهارت و قدرت می‌کنیم یا نه.

ولی این خلاقیت‌ها در هر دو حوزه، فقط فطری هستند یا می‌توانند اکتسابی نیز باشند؟ تجربه نشان داده است که اگر آن استعداد فطری در کار شاعری وجود نداشته باشد، هیچ دانش و آگاهی ادبی‌ای نمی‌تواند جای آن را پر کند. که اگر این‌طور بود، استادان دانشگاه و یا مؤلفان کتاب‌های آموزش و نقد شعر، بهترین شاعران روزگار می‌بودند. ولی از آن طرف قضیه، این استعداد فطری هم به تنهایی کافی نیست.

«شاعری طبع روان می‌خواهد

نه مبانی، نه بیان می‌خواهد»

«طبع روان» یعنی همان استعداد فطری و «مبانی و بیان» یعنی قابلیت‌های اکتسابی. قضیه این است که ایرج میرزا می‌گوید «شاعری طبع روان می‌خواهد»، ولی تضمین نمی‌دهد که این طبع روان برای رسیدن به یک مقام ممتاز و برتر

در شاعری هم کافی باشد. بله با طبع روان می‌شود شاعر شد، چنان که هم‌اکنون نزدیک به یکصد هزار نفر در ایران - طبق آماري که ارائه شده است - «شاعری» می‌کنند. ولی از این میان، فقط تعداد اندکی هستند که شعرشان فراگیر شده است و نام و نشانی در قلمرو زبان و ادب فارسی دارند. بقیه همان‌هایی هستند که طبع روان دارند و شعر هم می‌سرایند.

خب فرد دارای استعداد شاعری چگونه به آن مبانی و بیان مسلط می‌شود؟ با مطالعه شعر، مطالعه درباره شعر و ارتباط دائمی داشتن با مجامع و کانون‌های نقد و بررسی شعر، مثل کارگاه‌ها و جلسه‌های آموزشی یا جلسه‌های شعرخوانی و نقد شعر.

شاعری که زیاد شعر می‌خواند، مثل موسیقی‌دانی است که بسیار هم موسیقی گوش می‌کند. ذهن و ضمیر او پرورده می‌شود و ظرایف کار شاعری در ذهن او رسوب می‌کند. آثار شعری دیگران برایش الگوهای می‌شوند که او را حداقل در مراحل اول، خیلی سریع راه می‌اندازند. اما وقتی شعر دیگران را بخوانی و نتوانی ظرایف و هنرمندی‌های آن را درک کنی چه فایده دارد؟

به راستی برای نقاش شدن دیدن تابلوهای نقاشی کافی است یا باید هنر نقاشی را به‌صورت آموزشی هم فرا گرفت؟ این‌که چگونه باید فضا سازی کرد، چگونه رنگ‌ها را ترکیب کرد و از سایه‌روشن‌ها بهره گرفت. آثار تحلیلی درباره شعر این نقش را دارند. به شاعر قدرت می‌دهند از شعرهایی که می‌خواند و می‌شنود ظرایفشان را کشف کند و به کار بندد. البته وقتی می‌گوییم «آثار تحلیلی» منظور ما الزاماً منابع آموزشی و نقد شعر نیست، بلکه منظور آثاری است که در آن‌ها نویسنده پایه‌های شعرها حرکت می‌کند و ظرایف و زیبایی‌های آن‌ها را بیان می‌کند. به این صورت به ما یاد می‌دهد که شاعر برای سرایش یک شعر خوب چه کارها می‌تواند بکند.

و سرانجام یک قسمت مهم دیگر، حشر و نشر داشتن دائمی با شاعران دیگر است؛ به‌صورت شرکت در جلسه‌ها و کارگاه‌ها. این‌ها به شخص روحیه شاعری می‌دهند، در او احساس همراهی و نیز رقابت با شاعران دیگر ایجاد می‌کنند و زمینه استفاده از تجربه‌ها و نقدهای دیگران را به او می‌دهند.



خورشید

فانوس واژه‌هایت، تابیده بر مسیرم
ای قد کشیده تا صبح
تا روشنای فردا
با تو، بهار و باران
در من، زلال پرواز
با تو شکوفه راز
در من،
هوای گفتن
ای تا همیشه روشن
هر برگ توست خورشید
هر فصل توست دریا

مینا امانی، ۱۶ ساله؛ کانون پرورش فکری کودکان و نوجوانان، استان چهارمحال و بختیاری

مینای عزیز شعری را با مضمون کتاب ارائه کرده که استفاده از آرایه‌های ادبی و صنایع شعری و پرهیز از مستقیم‌گویی در شعر باعث شده است اثر زیباتر و دل‌نشین‌تر باشد. شعر از زبانی یکدست و فنی برخوردار است و «مراعات‌النظیر» در آن به‌خوبی رعایت شده است. یعنی واژه‌هایی از یک مجموعه در شعر آمده است که با هم تناسب دارند. مثلاً فانوس، روشن، خورشید، تابیده، صبح و روشنای، یا بهار، باران، شکوفه، برگ و فصل که این کلمات خود سازنده مجموعه‌ای متناسب در شعر است و به یکدست‌بودن فضای شعر کمک می‌کند. یکی دیگر از نقاط قوت این شعر ایجاز در نوشتن است که مینا توانسته در چند بند کوتاه، مضامین و اندیشه‌های خود را بیان کند.

از شعر پیداست که مینا با طبیعت کنش بسیار خوبی دارد و تجربه‌های زیستی خود را در شعر به‌کار برده و با ترکیب کلمات اثری زیبا خلق کرده است. اما پیشنهاد می‌کنم مینا با مطالعه شعر شاعران دیگر، با مضامین بیشتری آشنا شود و دایره واژگان خود را نیز تقویت کند و فضاهای متفاوت‌تری را نیز در شعر خود به تصویر بکشد.

یک نفر شبیه صبح

از روشنایی
پیام آورد
و عطر بهار را
پرکرد در سیاه‌چادریایی که دخترانش را سهمی از یأس نبود

یک نفر شبیه دریا
جاری شد در دل خاک،
وقتش رسیده بود که امید به دنیا بیاید

خدا
محمد را از باغچه پیامبری چیده بود
هوا
زمین
زمان
بهار را چشم به راه بود

مرضیه اکبری، ۱۶ ساله، استان چهارمحال و بختیاری

مرضیه اکبری عزیز شعری پر از تشبیه برای حضرت محمد سروده است. آرایه‌ای که بیشتر از هر آرایه دیگری در این شعر به چشم می‌آید، تشبیه است و شاعر این شعر با ذهنی خیال‌انگیز و از زاویه‌ای زیبا به وجود نازنین حضرت محمد (ص) و تأثیر مثبت پیامبر مهربانی نگاه کرده و اندیشه خود را در قالب کلمات دل‌نشینی چون صبح، روشنایی، بهار، دریا، جاری، امید، باغچه، زمین، هوا و ... بیان کرده است که هر کدام از این کلمات بار معنایی مثبتی را در ذهن خواننده به وجود می‌آورد و جوهره شعری اثر را نیز پرنگ‌تر می‌کند. این کار به کلمات، کلماتی که برای هر کدام از ما ملموس هستند و کنش‌های فراوانی با آن‌ها داشته‌ایم، با چینش صحیح و مضمون‌های زیبایی که ساخته است، «تشخص» می‌دهد و شعری زیبا و به‌یادماندنی برای مخاطبان به یادگار می‌گذارد.

همان‌طور که می‌دانید، شعر گره‌خوردگی «عاطفه» و «تخیل» است. تخیل در شعر یکی از عناصری است که شعر را از صحبت‌های معمولی جدا می‌کند. تخیل به معنای خیال کردن است که بیان را زیباتر می‌کند و تشبیه از صورت‌های تخیل محسوب می‌شود. ما به وسیله تشبیه چیزی را شبیه به چیز دیگری بیان می‌کنیم. شاعر شباهت‌های بین چیزها را کشف و با استفاده از آن‌ها، شعر را به کلمه‌ها و جمله‌های دل‌نشین و لطیف تبدیل می‌کند که مرضیه جان به‌خوبی از این عنصر در شعر بهره گرفته است.

حرف‌های تو

یک درخت باسواد
ایستاده لابه‌لای برگه‌های تو
چهار فصل زندگی
چکیده در مسیر واژه‌های تو
ورق می‌خوری
مرور می‌شوی
بال هر پرنده را، آسمان می‌شوی
خط به خط
ایستگاه روشنی، با تو چاپ مجدد است.
راستی ای کتاب
حرف‌های تو چقدر، سبز، آبی و بنفشه است!؟

زهرا آذری، ۱۸ ساله، از استان چهارمحال و بختیاری

زهرا ی عزیز شعری خلاقانه با موضوع کتاب برایمان فرستاده که با مطلع «یک درخت باسواد» شروع شده است. در ادامه نیز «ایستاده لابه‌لای برگه‌های تو» آمده و این یعنی زهرا جان به خوبی از صنعت «تشخیص» یا «جان‌بخشی به اشیا» در شعرش بهره برده است. تشخیص یعنی تشخیص (شخصیت‌بخشی). هر گاه با نسبت‌دادن، حالت و یا صفت انسانی به یک پدیده غیرانسانی، به آن جلوه‌ای انسانی ببخشیم، آرایه تشخیص پدید می‌آید. این آرایه خود جزو خیال و صورت‌های خیال در شعر محسوب می‌شود. مخاطب، خود را در میان عناصر زنده و فعال احساس می‌کند. عناصری که انگار همگی جان دارند، پرواز می‌کنند، حرف می‌زنند و ... که به زیبایی شعر کمک می‌کند. زهرا در این شعر سعی کرده است غیرمستقیم در مورد کتاب صحبت کند و آوردن نشانه‌های ملموس درباره کتاب به خوبی خواننده را از موضوع شعر آگاه می‌کند.

اثر، اثری زیبا، خلاق و تخیلمند در این حوزه است و می‌توان گفت به نوعی زهرا به خوبی از پس نوشتن اثر برآمده است. خواندن بیشتر کتاب‌های شاعران معاصر را به دوست در مسیر پیشرفت خود پیشنهاد می‌دهم و برایش آرزوی موفقیت دارم.

اختر ناب

از اوج آسمان
باران اختری چکید
و
در میان کوچه‌های تاریک
از دستان فاطمه
گل خورشید می‌روید
چشم مدینه روشن شد
جهالت خار شد
امشب تمام نور شهر
زینب است
ای درخت بردبار
قد کشیدی با باد
تو صبر شدی
کعبه دل کربلا شدی
و بر تپه‌های سوخته
ثانیه‌های مصیبت را، تاب شدی
ای عاشقانه‌ترین غزل
با دستت کلمات را از گونه‌هایم
پاک کن
تو که آمدی، اشک متولد شد.

بیتا کیانی، از جوقان، استان چهارمحال و بختیاری

بیتهای نازنین لحظه‌هایت پر از طعم شیرین شاه‌توت‌های سرخ بر شاخه‌های سبز درختان ابتدای شعر را با از اوج آسمان شروع کرده‌ای، که حس خوبی را به مخاطب القا می‌کند و مخاطب متوجه می‌شود با یک شعر با حس و حال شاد روبه رو خواهد بود. در شعر از تشبیهات زیادی استفاده کرده‌ای؛ مثل: باران اختر، گل خورشید، دخت بردبار و غیره که می‌توان گفت: خواننده با تشبیهات و ترکیبات زیبا و تازه‌ای در شعرت مواجه است. شعر در واقع از به دنیا آمدن حضرت زینب شروع شده و روایت کوتاه از زندگی این بانو در شعر آمده است استفاده از واژه‌ها و مضامین شاعرانه کمک خوبی به زیبایی اثر کرده است.



تلویزیون ها

شعر افغانستان
محبوبه ابراهیمی

دوباره تلویزیون ها تو را نشان دادند
و صبح مردم خوش بخت را تکان دادند

تو را، سیاه ترین روزگار آدم را
نشان مردم آسوده جهان دادند

مهم نبوده که بر تو چگونه صبح شده
پرنده هات چرا دسته دسته جان دادند؟

فرشته های نگهبان شانه های زمین
دوباره بال زدن یاد کودکان دادند

دوباره خون به دل مردم جهان پاشید
دوباره تلویزیون ها تو را نشان دادند



خرده های کیک

سمیه داوودیان

آن قدر آرامم
که تمام رنگ های رفته دنیا
کنارم سکوت کرده اند
نه سوت قطاری
نه انتظار آمدنی
در این گوشه خلوت ایستگاه
لکنت ثانیه شمار برایم مانده
با فنجان خالی چای
و خرده های کیک
نیامدنت تقصیر هیچ قطاری نیست
وقتی موریانه ها
ریل های قطار را در این عکس
جویده اند

سازد دفتر شعر

اسماعیل امینی

اگر وارد اتاقی بشوید و ببینید چند لیوان
چای و چند بشقاب غذا روی میز است،
بلافاصله می توانید بگویید که در این اتاق
چند نفر دور هم نشستند و با هم غذا
خورده اند. حالا اگر مانند کار آگاه فیلم های
پلیسی دقیق تر نگاه کنید شاید اطلاعات
بیشتری هم به دست بیاورید. مثلاً از تعداد
ظرف ها تعداد مهمان ها را حدس بزنید، اگر
لیوان های چای هنوز گرم است یعنی مهمانی
تازه تمام شده و چیزهایی از این قبیل.
آیا ممکن است که با دقت بیشتر عواطف و
روابط کسانی را که در مهمانی بوده اند حدس
بزنیم؟

در شکل گیری شعر، توجه به اشیا و نقش
آن ها در بیان عواطف و ذهنیات انسان
اهمیت دارد. به این شعر کوتاه از عمران
صلاحی نگاه کنید:

دفتر من در وسط

باد ورق می زند

برگی از آن می کند

نام تو در باغ ها ورد زبان می شود

- حالا فرض کنید که به جای آن میز
مهمانی این شعر در اختیارتان است و از
روی آن می خواهید به عواطف راوی شعر پی
ببرید. من چند مورد از چیزهایی را که در این
شعر دیده ام می نویسم، بقیه اش با شما:

- راوی شعر عاشق است و دفترش پر از نام
کسی است که او دوستش دارد.

- آن دفتر را کسی نخوانده، حتی همان
کسی که نامش در ورق های دفتر آمده است.

- باد دفتر را ورق می زند، انگار رؤیای راوی
بر باد رفته است.

- نامی که بر برگی از دفتر است، آن قدر
زیباست که در باغ ها یعنی در خانه گل ها و
درخت ها ورد زبان می شود.

آشنا

شعر: نوامی شیهاب نای
ترجمه آزاد: مهدی مرادی

Famous

BY NAOMI SHIHAB NYE

The river is famous to the fish.

The loud voice is famous to silence,
which knew it would inherit the earth
before anybody said so.

The cat sleeping on the fence is famous to
the birds

watching him from the birdhouse.

The tear is famous, briefly, to the cheek.

The idea you carry close to your bosom
is famous to your bosom.

The boot is famous to the earth,
more famous than the dress shoe,
which is famous only to floors.

The bent photograph is famous to the one
who carries it

and not at all famous to the one who is
pictured.

I want to be famous to shuffling men
who smile while crossing streets,
sticky children in grocery lines,
famous as the one who smiled back.

I want to be famous in the way a
pulley is famous,

or a buttonhole, not because
it did anything spectacular,
but because it never forgot
what it could do.

رودخانه
به چشم ماهی آشناست
و سکوت

صدار را خوب می شناسد.

گرچه خوابیده روی فنس

آشنای پرنده هاست

که از آشیانه به او می نگرند.

اشک

آشنای گونه است

-چه آشنایی کوتاهی!-

عکس تاخورد

آشنای کسی است

که آن را در جیب نگه داشته است

نه آشنای صاحب عکس!

من دوست دارم

آشنای رهگذرانی باشم

که لبخند زان از خیابان می گذرند

آشنای کودکان ایستاده

در صف های سوپرمارکت

دوست دارم این گونه باشم:

آشنا و لبخند زان!

دوست دارم

آنچنان آشنا باشم

که قرقه های آشناست

و دکمه ای،

همین قدر ساده!

نه همانند چیزی تماشایی و باشکوه

دوست دارم آشنا باشم

آشنا، چنان که از یاد نبرم

بی فایده نیستم.